

## فصل بیست و سوم

### بهره و سود سرمایه دار بنگاهدان

بهره جزئی از اضافه ارزش یا سود است. جزئی که سرمایه دار فعال اعم از کارخانه دار یا تاجر مادام که سرمایه ملک خودش نیست، مجبور است به وام دهنده پرداخت کند. صاحبان سرمایه از هر نوع تا وقتی که سرمایه در روند بازتولید است برای تعیین نرخ بهره با هم رقابت نمی کنند. این نکات بانگ می زنند که مقوله بهره یا نرخ بهره با سرمایه صنعتی همگن نیست و در بیگانگی است. نرخ بهره صرفاً در رقابت میان صاحبان سرمایه استقراری و سرمایه داران صنعتی یا تاجر تعیین می گردد. تا زمانی که سرمایه در روند بازتولید است حتی اگر نه وام بلکه ملک طلق سرمایه دار فعال باشد، باز هم آنچه در اختیار اوست نه خود این سرمایه بلکه سودی است که می تواند آن را به صورت درآمد خرج کند. سرمایه مادام که چون سرمایه عمل می کند متعلق به روند بازتولید است. سرمایه دار مالک است، اما مالکیتش به او اجازه نمی دهد سرمایه خود را که در حال استثمار نیروی کار است از این حالت خارج سازد. رابطه سرمایه دار و وام دهنده با سرمایه دار صنعتی یا بازرگان نیز همین گونه است. او پول - سرمایه خود را وام داده و تا هنگامی که این پول به مثابه سرمایه عمل می کند، فقط حق دریافت بهره دارد. حق اثرگذاری بر سرنوشت سرمایه از وی سلب است. این امر در وام های طولانی مدت، بارز و فاحش قابل تماشاست. در این موارد، سرمایه دار هر سال فقط بهره را می گیرد و قادر به حصول سرمایه نیست. حتی پایان یافتن مدت و بازیافت سرمایه نیز مشکل او را حل نمی کند و تغییری در رابطه میان وی و سرمایه پدید نمی آرد، اگر بناست این سرمایه بهره ای آرد باید به مثابه سرمایه عمل کند، باید مجدداً وام داده شود، تا زمانی که بهره را است در دست او نیست و وقتی که در چنگ اوست هیچ بهره ای نمی زاید.

اگر بهره برابر صفر شود، سرمایه دار صنعتی یا بازرگان خود را همسان کسی می بیند که با سرمایه شخصی خود کار می کند، کل سود متوسط را تصاحب می نماید. سرمایه پولی و استقراری باشد یا صنعتی فقط آنگاه سرمایه است که اضافه ارزش و سود آرد، در این میان هر چه نرخ بهره به صفر نزدیکتر شود، به همان میزان سرمایه قرض گرفته با سرمایه شخصی همگن تر می گردد. سؤال این است که تقسیم صرفاً کمی سود خالص و بهره چگونه مبدل به یک تقسیم کیفی می گردد؟ چه چیز باعث می شود که سرمایه دار حتی هنگامی که سرمایه شخصی خود و نه وام دریافتی را به کار می گیرد، باز هم یک جزء از سود خالص خود را در ستون ویژه بهره ثبت نماید؟ چرا هر سرمایه اعم از استقراری یا شخصی خود را با دو هویت متمایز، یکی سرمایه بهره بر و دیگری سرمایه صاحب سود از هم متمایز می سازد. روشن است که هر تقسیم تصادفی کمی، لزوماً به یک تقسیم کیفی منتهی نمی شود. چند سرمایه دار صنعتی که با هم بنگاه واحدی تأسیس و سود را بین خود تقسیم کنند، سودشان به شاخه های مختلف با نامهای متفاوت تقسیم نمی شود. به بیان دیگر تقسیم کمی شکل تقسیم کیفی پیدا نمی کند، در این گونه موارد فقط وقتی شاهد این تغییر هستیم که عده ای از افراد حقوقی با هم مالک سرمایه باشند.

برای رسیدن به پاسخ روشن سؤال بالا مجبوریم باز هم بیشتر بر روی مبدأ تشکیل بهره درنگ کنیم. از اینجا شروع نمایم که دو سرمایه دار وام دهنده و وام گیرنده با هم دیدار می کنند. نه در هیأت افراد حقوقی متفاوت، بلکه به مثابه کسانی که نقش های متمایز در روند تولید دارند، یا اینکه سرمایه واحدی در دست آنها یک حرکت دوگانه کاملاً مختلف انجام می دهد. یکی سرمایه را وام می دهد و دیگری آن را به عنوان سرمایه مولد به کار می گیرد. اگر نرخ عمومی سود معلوم باشد، سهم سود سرمایه دار فعال، تحت تأثیر نرخ بهره و در صورت مشخص بودن نرخ بهره، به تأثیر از نرخ عمومی سود تعیین می گردد. هر قدر سود ناخالص یا مقدار ارزشی واقعی کل سود، در موارد مجزا، از سود

متوسط انحراف پیدا کند، نقش بهره در تعیین سود خالص سرمایه دار فعال پررنگ تر می شود زیرا بهره از طریق نرخ سود عمومی تثبیت می گردد. هدف اول و آخر سرمایه سود است، اما برای سرمایه دار فعال که سرمایه استقرایی را پیش ریز می کند، مهم نه فقط سود که سود منهای بهره است. مادام که سرمایه در پروسه ارزش افزائی است، سود خالص است که برای وی محصول سرمایه به حساب می آید. او نماینده شخصیت یافته سرمایه ای است که وام گرفته تا در فرایند استثمار نیروی کار یا گردش محصول اجتماعی کار سود زاید. بر خلاف بهره که وی باید از سود ناخالص بپردازد، سود واقعی او سود صنعتی یا بازرگانی است.

اگر سود ناخالص برابر سود متوسط باشد، مقدار بنگاهداری تابع نرخ بهره خواهد بود. وقتی سود ناخالص از سود متوسط فاصله گیرد، تفاوت این دو پس از کسر بهره از هر کدامشان، زیر فشار عوامل دخیل در پیدایش این تفاوت قرار می گیرد. عواملی مانند شرائط محیط خاص تولید یا سودی که سرمایه دار معین در عرصه ویژه تولید به عنوان سود بالاتر از سود متوسط به چنگ می آورد. از یاد نبریم که نرخ سود در درون روند تولید صرفاً وابسته به اضافه ارزش نیست. بهای خرید وسائل تولید، بارآوری برتر از متوسط بارآوری اجتماعی کار، صرفه جوئی در پیش ریز سرمایه ثابت، قیمت تولید، داد و ستد بالاتر یا پائین تر از این قیمت و لاجرم حصول مقادیر بیشتر یا کمتر اضافه ارزش توسط سرمایه داران، حتی چالاکی خاص این یا آن سرمایه دار در انجام معاملات نیز در پروسه پیدایش و تشکیل این نرخ دخیل هستند. آنچه در اینجا اساسی است تبدیل تقسیم کمی سود به تقسیم کیفی آن است. اهمیت مسأله بیشتر می شود وقتی تعمق کنیم که در همان تقسیم کمی، چه چیز تقسیم می شود و در این تقسیم، سرمایه دار بنگاهداری چگونه عمل می نماید؟ فرض ما آنست که سرمایه دار فعال مالک سرمایه نیست، آن را از مالک به شکل وام دریافت کرده است. بهره ای که به مالک می پردازد حصه ای از سود کل است. مابقی این سود را هم خود به مثابه سود بنگاهداری تصاحب می کند. بهره ثمره ساده مالکیت است، مالک هیچ کاری انجام نداده و جز وام دادن هیچ فعالیتی نداشته است. در حالی که سود بنگاهداری از پویه تولید سرچشمه می گیرد. این یک تمایز کیفی است و این تفاوت کیفی بر واقعیات عینی استوار است. این واقعیت که بهره فقط به مالکیت سرمایه قابل ارجاع است، برعکس سود سرمایه دار فعال که از روند تولید برمی خیزد. با تأکید این حقیقت که هر دو تا کار اضافی پرداخت نشده طبقه کارگرند. تقسیم صرفاً کمی سود ناخالص میان دو شخصیت حقوقی متمایز که یکی فقط مالک سرمایه است و دیگری سرمایه را پیش ریز می کند، عملاً به یک تقسیم کیفی تبدیل می شود. جزئی از آن بهره و جزء دیگر سود بنگاهداری می گردد. آنکه سرمایه را به کار می اندازد، حتی اگر با سرمایه خود کار کند و سرمایه اش وام نباشد، به دو شخصیت متفاوت تجزیه می شود. یک جا فقط مالک سرمایه است و جای دیگر کسی که سرمایه را پیش ریز کرده است. در دل این روند بهره تحکیم می گردد. هویت استخواندار و مستقل پیدا می کند. از اینکه نتیجه تقسیم تصادفی سود کل به بهره و سود بنگاهداری است بیرون می آید، به جزئی از کل سود با شناسنامه و قوام مورد اعتبار تبدیل می شود. تقسیم کمی جای خود را به تقسیم کیفی می دهد. سود به دو مقوله متفاوت تقسیم می شود، دو مقوله ای که رابطه های متفاوت با سرمایه در تعینات مختلف آن دارند. وقوع این فرایند یا تبدیل تقسیم کمی به کیفی از شرائط معینی نشأت می گیرد. در این رابطه می توانیم به عوامل زیر اشاره کنیم

1- غالب سرمایه داران صنعتی در سرمایه گذارهای خود، به نسبتهای عددی متفاوت از سرمایه شخصی و استقرایی استفاده می کنند. این نسبت در دوره های مختلف دستخوش تغییر می گردد.

2- تبدیل یک جزء سود ناخالص به بهره، جزء دیگرش را به سود بنگاهداری تبدیل می نماید. همه تحقیق ها پیرامون تقسیم سود ناخالص به بهره و سود سرمایه فعال در این پرسش با هم به تلاقی می رسند که چگونه بخشی از سود کل زیر نام بهره متبلور می شود و حالت مستقل احراز می کند؟ قابل تأکید است که از لحاظ تاریخی، سرمایه بهره بر، به

مثابه شکل سنتی و آماده سرمایه وجود داشته است. بهره نیز به منزله شکل فرعی و تبعی اضافه ارزش سرمایه مولد، قدمتی بیش از شیوه تولید سرمایه داری دارد. در همین راستا بی دلیل نیست که پندار عامیانه، سرمایه بهره بر را سرمایه فی نفسه یا ممتازترین شکل سرمایه به حساب می آرد. بر اساس شواهد، تا قبل از «ماسی» اقتصاددانان، نظریه مسلط آن بوده که اجرت خود پول از آن لحاظ که پول است به شکل بهره پرداخت می شود. این تصور که سرمایه استقراری ولو پیش ریز نشود، باز هم بهره خیز است به نوبه خود نشان باور به هویت مستقل بهره است. برای اولین بار «ماسی» و دیوید هیوم هستند که از منشاء بهره به عنوان جزئی از سود سخن به میان می آرند. خود همین کشف نیز گواه آنست که پیش تر پندارهای بالا در مورد بهره و سرمایه بهره بر تساط داشته است.

3 – شخص سرمایه دار صنعتی جدا از اینکه با سرمایه خویش یا استقراری کار کند، جمع انبوهی از سرمایه داران را در مقابل خود می یابد که به عنوان صاحبان پول – سرمایه وجود مستقل دارند. بخشی از طبقه سرمایه دار که بهره یا جزء منشعب از اضافه ارزش و استقلال یافته از آن را تصاحب می کنند. بهره از لحاظ کیفی اضافه ارزشی است که شکل «حق» مالکانه سرمایه پیدا کرده است، با آنکه مالک سرمایه در خارج از روند ارزش افزائی ایستاده است. جزئی از اضافه ارزش که سرمایه جدا از روند تولید به چنگ می آرد. اگر وجه کمی مسأله را نظر اندازیم چنین دیده می شود که بهره با سرمایه فعال ارتباطی ندارد، سر و کارش با پول – سرمایه است، نسبت به آن سنجیده و محاسبه می گردد. نرخ هم چنین رابطه ای را برجسته تر و محکم تر می کند. اول از این جهت که نرخ بهره به رغم وابستگی به نرخ عمومی سود مستقلاً تعیین می شود، دوم از آن روی که مثل قیمت بازار کالاها و برخلاف نرخ عمومی سود که نامحسوس است کاملاً ملموس، دارای نسبت معلوم و در برابر تمامی تغییرات ثابت باقی می ماند. اگر همه سرمایه ها در دست سرمایه داران صنعتی بود نه بهره ای وجود داشت و نه از نرخ بهره سخنی به میان می آمد. شکل مستقلی که بهره با تقسیم کمی اضافه ارزشها به خود می گیرد موجب پیدایش تقسیم کیفی سود ناخالص و برجستگی هویت متمایز بهره از سود می گردد.

این سخن کاملاً درست است که سرمایه دار منفرد مخیر است سرمایه اش را در شکل سرمایه بهره بر به کار اندازد یا اینکه آن را به صورت سرمایه فعال پیش ریز کند. اما تعمیم این نکته به کل سرمایه اجتماعی – آن گونه که عده ای از اقتصاددانان به هم می بافند، حماقتی بیش از حد چندشناک است. این مضحک ترین و بی معناترین حرف است که گویا سرمایه می تواند بدون رابطه تولید اضافه ارزش، بدون کارکرد سرمایه مولد، بدون استثمار نیروی کار، به سرمایه پولی بهره بر تبدیل شود. این بلاهت ابتدال آمیزتر می شود زمانی که گفته شود سرمایه در شیوه تولید سرمایه داری قادر به پرداخت بهره است بدون آنکه شکل سرمایه مولد به خود گیرد!! بدون تولید اضافه ارزش، که بهره جزئی از آن است مسیر خود را بپیماید!! اگر بخش بزرگی از سرمایه داران سرمایه خود را فقط در شکل سرمایه پولی نگه دارند، کاهش عظیم ارزش سرمایه پولی و سقوط شدید نرخ بهره گریزناپذیر خواهد بود. شمار کثیری از این جماعت چاره ای نخواهند داشت جز آنکه سرمایه خود را به حوزه تولید، استثمار کار مزدی و ارزش افزائی سوق دهند. با همه اینها تأکید می کنیم که سرمایه دار منفرد می تواند سرمایه اش را در شکل بهره بر یا مولد به کار اندازد. اما اگر حتی با سرمایه شخصی کار می کند باز هم آن بخش از سود متوسط خود را که معادل بهره میانگین است به عنوان ثمره خود سرمایه اش، ثمره سرمایه بیرون از فرایند ارزش افزائی به حساب آرد و مابقی را سود بنگاهداری خواند.

4 – تا اینجا بر چند نکته مهم انگشت تأکید نهادیم، اول: سهم سود سرمایه استقراری شکلی مستقل با هویت ویژه احراز می کند. شکل و جزئی که هر سرمایه اعم از شخصی یا استقراری زیر نام بهره «حق» خود می بیند. بزرگی و کوچکی آن تابع نرخ بهره است. دوم: تقسیم کمی سود به تقسیم کیفی تبدیل می شود. بهره دارای چنان جایگاه مستقل و محکمی

می شود که گوئی تقسیم سود امر ماهوی و گریزناپذیر سرمایه است. به محض آنکه یک جزء سود، بهره شد جزء دیگر آن هویت سود بنگاهداری پیدا می کند. این دو جزء در تضاد با هم قرار می گیرند، آنسان که تعارضشان منشاء واقعی آنها را از نظرها پنهان می سازد. هیچ کدام، با رجوع به اضافه ارزش که سرچشمه و حاصل جمع آن ها است، اندازه گیری نمی شوند، خودشان در قیاس با هم مورد سنجش قرار می گیرند. شاید تنها چیزی که منشأ آنها یا همان اضافه ارزش را جلو چشم آرد، آن باشد که سرمایه دار اگر خودش مالک سرمایه باشد حرص و جوشی برای رقابت بر سر تعیین نرخ بهره نشان نمی دهد. حرف «رمزی» درست است که بهره، سود خالص سهم مالک سرمایه است، بهره مالکانه سرمایه است. به مالک تعلق می گیرد مستقل از اینکه بیرون روند ارزش افزائی باشد یا خودش نقش سرمایه دار فعال بازی کند. حتی در مورد اخیر هم او سودی خالص معادل بهره را تملک می نماید. نه از آن جهت که سرمایه مولد دارد، بلکه به این دلیل که صاحب پول - سرمایه است. فردی است که به عنوان وام مالک سرمایه بهره بر سرمایه اش را به خودش به عنوان سرمایه دار فعال وام می دهد. به همان سیاق که تبدیل پول، تبدیل ارزش به سرمایه امر مستمر سرمایه داری است، همان گونه که وجود پول به مثابه سرمایه شرط مقدم روند تولید سرمایه داری است.

پول با امکان سرمایه شدن و تبدیل به سرمایه، این توان را می یابد که کار بدون هیچ اجرت را در سیطره اختیار گیرد. روند تولید و دوران کالاها را روند تولید اضافه ارزش کند. بهره بیانگر آن است که کار در شکل اجتماعی خود شیئیت یافته است. ارزشی که در روند تولید شکل و سائل تولید احراز می کند به مثابه یک قدرت مستقل زنده در برابر نیروی کار صف می کشد، قادر به تصاحب کار بدون هیچ اجرت می گردد. اما این تضاد با کار مزدور در شکل بهره، ناپدید می شود. سرمایه بهره بر از آنجا که بهره بر است، نه با کار مزدور، که با سرمایه دار فعال در تقابل است. سرمایه دار وام ده در روند بازتولید، مستقیماً با سرمایه دار فعال رو به رو است، با کارگر مزدی که تولید سرمایه داری مالکیت بر وسائل تولید را از وی سلب کرده است مواجه نیست. سرمایه بهره بر، سرمایه به اعتبار مالکیت است در مقابل سرمایه که با شاخص وسائل تولید، مبادله و استثمار نیروی کار ابراز وجود می کند. سرمایه بهره بر تا قبل از پیش ریز در شکل سرمایه فعال، وارد تضاد و تقابل با نیروی کار نیست. در سوی دیگر ماجرا، سود بنگاهداری هم، با بهره در تعارض است و رویارویی مستقیمی با مزد ندارد. به نکات زیر توجه کنیم

اولاً- اگر سود متوسط معلوم باشد، سود بنگاهداری وابسته به دستمزد نیست، موکول به نرخ بهره است. نرخ سود بنگاهداری هم به نسبت معکوس نرخ بهره ترقی و تنزل می نماید.

ثانیاً - سرمایه دار بنگاهداری انتظار خود از میزان سود را از مالکیت اتخاذ نمی کند. از پیش ریز و کارکرد سرمایه در پروسه ارزش افزائی انتزاع می نماید. دو حالت مختلف را کد ماندن سرمایه در یک سو و به کار انداختن و سودآور ساختن آن در سوی دیگر را با هم قیاس می کند. این امر زمانی بارز می شود که مالک سرمایه و بنگاهداری دو نفر باشند و سود کل به شکلهای بهره و سود میان آنها تقسیم گردد. سود بنگاهداری از روند تولید سرچشمه می گیرد و معطوف به فعالیتی است که سرمایه دار به عنوان نماینده سرمایه صنعتی یا بازرگانی انجام می دهد. این نمایندگی مشابه نقش بازی مالک سرمایه بهره بر نیست. در اینجا سخن از تولید سرمایه داری است، اینکه سرمایه باید به وسائل تولید و نیروی کار تبدیل شود، نیروی کار استثمار نماید، کار بدون مزد، کار اضافی او را ارزش اضافی خویش کند. سرمایه دار بنگاهداری سود خود را نه منبعث از مالکیت، که ناشی از چیزی سوای آن، ناشی از «کارکن» بودن می بیند. در همین راستا او به ورطه این توهم سقوط می کند که سود وی نه تنها در تضاد با مزد نیست!!، نه تنها کار بدون مزد دیگران نمی باشد!! بلکه او خودش نیز مزدگیر و کارگر است!! او دچار این توهم مضحک می گردد که گویا اضافه ارزشی که تصاحب می کند، مزد بنگاهداری، مزد مباشرت کار است!! و به همین دلیل بالاتر از دستمزدهای کارگران است!! او زیر کوه

چنین توهمی، دلائل این افزون بودن را هم برای خویش لیست می کند. 1- کارش بغرنج تر است. 2- خود وی دستمزد خودش را می پردازد!! غرق در هفت بحر همین توهم، از این حقیقت محض فرار می کند که ریال، ریال سرمایه و سودش کار اضافی، کار بدون هیچ اجرت توده های کارگر است. فراموش می کند که به عنوان صاحب سرمایه بهره بر، حتی زمانی که دارای هیچ بنگاهی نیست، هیچ کاری نمی کند، باز هم بهره دریافت می دارد، باز هم در اضافه ارزش حاصل استثمار کارگران شریک می گردد. یا در رویه دیگرش، هنگامی که اصلاً مالک سرمایه نیست و فقط بنگاهداری است، بخش عظیمی از اضافه ارزش ها را به تصاحب می آرد. در یک کلام شعورش از هضم این حقیقت بدیهی باز می ماند که هم سود او و هم بهره مالک سرمایه، هر دو اضافه ارزشی است که کارگران تولید کرده اند.

هیچ کدام از دو جزء متفاوت اضافه ارزش به عنوان بهره و سود مبین هیچ رابطه ای با کار نیستند. این فقط حاصل جمع یا منشاء واحد آنها، اضافه ارزش است که در رابطه متقابل متضاد با کار است. برای کارگران کاملاً بی تفاوت است که اضافه ارزش حاصل استثمار آنها، یکسره توسط سرمایه دار بنگاهداری و تاجر بلعیده می شود یا اینکه سهمی از آن در شکل بهره به سرمایه دار مالک پول - سرمایه رسد. علی که موجب تقسیم سود، میان دو دسته سرمایه می گردد، به گونه نامحسوسی خود را جایگزین علل وجودی سود می کند. سود یا همان اضافه ارزشی که پیش از هر نوع تقسیم وجود داشته است و از روند تولید، از استثمار نیروی کار استخراج گردیده است.

سرمایه بهره بر هنگامی قادر به حفظ خود می شود که پول در شکل وام تبدیل به سرمایه شود و ارزش افزا گردد، اما این امر منافعی آن نیست که بهره بری، به عنوان خصلتی برای پول، مستقل از روند تولید رشد کند. نیروی کار هم زمانی ارزش افزایی خود را به نمایش می گذارد که وارد روند کار شود و آن را به سامان برساند. در حالی که همین نیرو به بدون حضور در فرایند کار هم به طور بالقوه حائز ظرفیت ارزش افزایی است، شرط حتمی تولید ارزش و اضافه ارزش است. به اعتبار این ظرفیت است که خرید و فروش می شود. چه بسا خرید شود بدون آنکه به شکل مولد مصرف شود.

### به بررسی دقیق تر سود بنگاهداری پردازیم.

وقتی که تقسیم اختصاصی سرمایه به شکلهای مختلف با نقش های خاص، در تولید سرمایه داری تثبیت می شود، زمانی که مالکیت مجوز مستحکم استیلا بر کار دیگران می شود و بهره به منزله جزئی از اضافه ارزش تحکم می یابد، وقتی چنین می گردد، جزء دیگر ارزش اضافی یا سود بنگاهداری هم راز هستی خود را برملا می سازد. اذعان می کند که از سرمایه به مثابه سرمایه بیرون نیامده است، از روند تولید زائیده است. سرمایه ای که قابله زایش او بوده است نه سرمایه با شکل زیست دوره های پیش، نه سرمایه بهره بر پیشا سرمایه داری که سرمایه فعال در روند ارزش افزایی است. سرمایه ای که جزء ثابتش موجد هیچ ارزش جدیدی نیست و کل ارزشهای تازه اش از جزء متغیر آن، کار اضافی و پرداخت نشده کارگر ناشی می گردد. روند تولید جدا از سرمایه، فقط روند کار به طور کلی است. در این روند کار، سرمایه دار صنعتی نه همچون سرمایه شخصیت یافته بلکه همسان کارگزار مالک، مباحث فرایند کار، کارگر مزدبگیر جلوه می کند. بهره فی نفسه بر موجودیت وسائل کار به عنوان سرمایه مهر تأیید می زند، تضاد اجتماعی سرمایه با کار و تبدیل شدن سرمایه به مثابه قدرت شخصی مقابل کار را عریان می سازد. مجرد مالکیت را به عنوان وسیله تسلط بر محصول کار دیگران اعتبار می بخشد و برملا می کند. همزمان برای این خصلت سرمایه مبنائی خارج از روند تولید القاء می نماید، بهره همه این نقش ها را بازی می نماید و چنین القاء می کند که خودش (بهره) بیرون از روند تولید سرمایه داری متولد شده است!!، گویا نتیجه مالکیت سرمایه پیش ریز در حوزه استثمار نیروی کار نیست! و کار اضافی کارگر نمی باشد! چنین می نمایاند که حاصل رابطه دو سرمایه دار مالک و صنعتی نمی باشد!! ماجرا به اینجا هم ختم

نمی شود، همین بهره موجد این وارونه بینی می شود که جزء دیگر اضافه ارزش یا سود بنگاهداری هم اجرت مراقبت از سرمایه!!، پاداش سرمایه دار بودن! است!! گویا صاحب بنگاه، خود سود آفریده است!! و کار او است که اضافه ارزش، سود، بهره می آفریند!! در اینجا نیز سرچشمه واقعی ارزش ها، اضافه ارزش ها که نیروی کار مزدی است از تیررس شعور و شناخت آدمها دور می شود، بهره در مورد هر دو بخش اضافه ارزش، این وارونه بینی را القاء می کند. به سرمایه پوششی بیگانه با استثمار کارگر، فاقد تضاد ماهوی با نیروی کار می بخشد!!، تصویری از سرمایه دار بهره بر صنعتی می سازد که گویا آنان سود، بهره یا کل اضافه ارزش ها را بالاخره نه از کار اضافی کارگران، بلکه از زحمت، تدبیر، ایفای نقش خویش استخراج می کنند!! منشأ واقعی اضافه ارزش یا سرچشمه بهره و سود را از فرایند استثمار نیروی کار قیچی می نماید، فرایند استثمار کارگر را انکار و فرایند کار به طور کلی را جایش القاء می کند. این پندار را می سازد که گویا کار در هر حال کار است، هر چه استثمارگر می کند، کار است، آنچه استثمارشونده انجام می دهد نیز کار می باشد، سود و بهره، یا کلا اضافه ارزش هم مولود کار به طور کلی است!! نقش اجتماعی سرمایه به عنوان رابطه تولید اضافه ارزش به بهره و سرمایه بهره بر سپرده می شود و همه چیز وارونه تفهیم می گردد. تلقی مشابهی هم در شعور سرمایه دار جرقه می زند. در بررسی فرایند تشکیل نرخ سود عمومی دیدیم که نرخ سودهای مختلف به نرخ سودی واحد و اضافه ارزشهای حوزه های گوناگون به سود متوسط تبدیل می شوند، پروسه مذکور همزمان بذر این انگاره را در شیار مغز سرمایه دار می رویاند که گویا آنچه باعث بازتوزیع سودها و ظهور سود متوسط است، منشاء واقعی اضافه ارزش هم هست!، به بیان دیگر اگر او به دلیل ترکیب آلی بالاتر و شرائط تولیدی مساعدتر حوزه پیش ریز سرمایه اش، سهم افزون تری از اضافه ارزشها را تصاحب کرده است، پس همین تکنیک برتر و ترکیب آلی بالاتر سرچشمه اصلی تولید ارزش اضافی، سود هم هست!.

نظریه «مزد نظارت» به عنوان مترادفی برای سود بنگاهداری در همین فضای تقابل بهره و سود سر بیرون می آرد. این باور شکل می گیرد که یک بخش از سود می تواند لباس مزد پوشد، جدا شود و مزد نظارت نام گیرد! این امر بیان معکوسی هم می توانست پیدا کند، اینکه جزئی از مزدها در تولید سرمایه داری هم از اضافه ارزش به طور کلی و هم از اضافه ارزش منهای بهره متمایز انگاشته شود، عنوان سود بنگاهداری یا مزد ناظر و مدیر احراز کند.

ضرورت مدیریت یا نظارت در شرائطی خود را ظاهر و تحمیل کرد که فرایند تولید مستقیم، حالت کار منزوی مولدین مجزا را پشت سر نهاد و شکل اجتماعا مرکبی احراز کرده بود. این نظارت بازگوی خصلت دو گانه همین شکل اجتماعا مرکب فرایند تولید بود. حکایت از آن داشت که از یک سو در همه فعالیتهایی که افراد متعدد همکاری می کنند، پیوستگی و وحدت فرایند کار به اراده و نقشی پیوند می خورد که مربوط به کل کارگاه است و خاص جزء معینی از آن نیست. شبیه نقش هدایت ارکستر، کار مولدی که طبیعی هر شیوه تولید انداموار است. از سوی دیگر سوای بازرگانی، **کار مراقبت** در هر شکل تولید مبتنی بر تضاد میان کارگر تولید کننده و مالک وسائل تولید، یک نیاز ضروری است. هر قدر این تضاد حادثتر و عمیق تر باشد، نقش نظارت نافذتر و قاهرتر می گردد. در نظام بردگی به اوج می رسد. در سرمایه داری اجتناب ناپذیر است. در دولت های استبدادی به صورت وجوه متمایز حکمرانی منبعت از تضاد دولت با کل توده فرودست در یک سو و نظارت بر امور مختلف در سوی دیگر الزامی می شود.

مادام که تضاد کارگر تولید کننده با مالک مصرف کننده نیروی کار او وجود دارد، دوگانگی مالکیت، حاکمیت و کار نظارتی هم وجود خواهد داشت. در تمامی شکلهای تولیدی متناظر با کار جمعی و پیوسته افراد متعدد و مبتنی بر تضاد میان کارگر تولید کننده و مالک بنگاه، دوگانه مالکیت و مدیریت امری عادی است. در این میان اگر نقش مدیریت، نظارت، نه نیاز واقعی پیوستگی پویه کار، بلکه ناشی از تضاد میان مالک وسائل تولید با مالک نیروی کار باشد،

همین تضاد مبین استثمار دومی توسط اولی است. حال اینکه طرفین تضاد، برده دار- برده، یا سرمایه دار- کارگر باشند فرقی نمی کند. چنانچه در سرمایه داری نیروی کار توسط کارگر فروخته می شود و کار پرداخت نشده اوست که اقتصاد سیاسی آن را لباس حساب مزد سرمایه دار می پوشاند!! برای اینکه بنیاد تئوریک توجیه این استثمار در سیستم عقیدتی طبقات حاکم بر ملاتر شود به استدلال «وکیل اوکانر» زیر شعار «عدالت» در گردهمایی سال 1859 در ایالات متحده توجه کنیم. «سیاهپوست، برده بالفطره است، قوت کار دارد، اما عقل اداره کردن و اشتیاق به کار ندارد، طبیعت او را چنین آفریده و لذا از سر عنایت و عدالت، ارباب را به وی عطا کرده است تا به زور او را به کار وادارد. پس مجبور کردن برده به کار و محروم ساختن وی از هر حقی عین عدالت است»!!! (تأکید از ما است)

بنمایه تلقی بورژوازی از کارگر نه فقط انسانی تر از وکیل اوکانر نیست که شاید انسان ستیزانه تر هم هست. در اینجا بنیاد بینش آنست که کارگر، فاقد شعور، عاجز از اندیشیدن و اداره خویش است، نیازمند مولا است، رسالت سرمایه دار است که مولای او باشد. وظیفه کارگر است که چندین برابر مزد خود ارزش اضافی تولید کند، تقدیم مولا نماید!! تا کارگزار پروسه استثمار او شود!! شعور بورژوازی این را می گوید، شعوری وارونه و ناتوان از درک این حقیقت عریان که سرمایه داری همزمان با پررنگ سازی نقش نظارت و انفکاکش از مالکیت، زائد بودن وجود سرمایه دار را هم بانگ می زند و بر ملا می سازد. همان گونه که سرمایه دار، وجود زمین دار بزرگ را انگلی و زائد خواند. نقش سرمایه دار فقط نیاز سرمایه داری بودن روند کار است. با محو سرمایه موضوعیت سرمایه دار بودنش منتفی است. به بهره کشی از کار غیر قفل است، از شکل کار به مثابه عمل اجتماعی، همکاری، همبست افراد متعدد بر نمی خیزد، پس با دور انداختن سرمایه داری خصلتی مستقل از سرمایه احرار می کند. به انسان بودن باز می گردد. درست است که سرمایه دار صنعتی در قیاس با پول - سرمایه دار آدمی «زحمتکش» جلوه می کند!! اما «زحمتکشی» که سرمایه دار است، استثمارگر است، هر چه به دست می آورد کار بدون هیچ اجرت کارگر است و دقیقاً به میزان همین کار پرداخت نشده است. اگر «زحمتی» می کشد!! زحمت استثمار دیگران!! ساقط کردن دیگران از حق تصاحب کار خود است!! مزد مباشر چه در بازرگانی، چه در صنعت، وقتی پای مراکز تعاونی به میان می آید، از نفع تصدی کاملاً قابل تفکیک است. در این مؤسسات اولاً جدائی این دوتا از هم امری دائمی و نه تصادفی است، ثانیاً این مزد نه توسط سرمایه دار که از سوی کارگران پرداخت می شود. در بنگاههای سهامی که همراه با رشد سیستم اعتباری گسترش می یابند، نیز کار مدیریت هر چه بیشتر از مالکیت جدا می گردد. همزمان با رشد اعتبار، سرمایه پولی نیز خصلتی «اجتماعی» پیدا می کند، از دست مالک منفرد خارج و در بانکها متمرکز می شود. توسط بانکها وام داده می شود، مدیر صرف هم که صاحب سرمایه نیست، وظائف واقعی سرمایه دار فعال را انجام نمی دهد و فقط نقش کارگزار را احرار می کند. در یک کلام سرمایه دار فعال منفرد عملاً از فرایند تولید حذف می گردد.

یکی گرفتن سود بنگاهداری با «حق» اعمال نظارت، مدیریت، اساساً ناشی از وضعیت متضادی است که سود متوسط منهای بهره در مقابل بهره اتخاذ می کند. اقتصاد سیاسی این تعارض را چنین القاء نموده است که گویا سود همان ارزش اضافی، همان کار پرداخت نشده کارگر نیست!! گویا مزدی است که بنگاهداری در ازای کار خود دریافت می دارد!! این پندار پوشالی هر چه زمان گذشت با آب و رنگ بیشتری ارائه شد و با پیدایش قشری از مدیران صنعتی، بازرگانی، نوعی قوام تئوریک هم پیدا نمود!! همزمان البته با توسعه تکنیک و سیر صعودی بارآوری کار، مزد نظارت مانند هزینه های دیگر پرورش نیروی کار روند افت پیمود. ظهور تعاونی های کارگری در یک سو و مؤسسات سهامی سرمایه داری در سوی دیگر آخرین دستاویزهای یکسان پنداری نفع تصدی با «مزد مدیریت» را از میان برداشت و این واقعیت را که سود سوای اضافه ارزش هیچ چیز دیگر نیست تابانک تر از خورشید تابان ساخت. به موازات این

رخدادها، تولید سرمایه داری برای توجیه مزد مدیریت، نظارت، ترفند تازه ای ساز نمود. در مؤسسات سهامی از بالای سر مدیران و ناظران جماعتی را میدان دار کرد که لباس هیئت مدیره و هیأت نظارت بر تن دارند. کار این مفتخوران آنست که با اشتهای سیری ناپذیری ارقام عظیم اضافه ارزش های حاصل استثمار کارگران را می بلعند.

## فصل بیست و چهارم

### از خود بیگانه گشتن رابطه سرمایه داری در شکل سرمایه بهره بر

ظهور سرمایه بهره بر، خصلت بتوارگی تولید سرمایه داری را وارد یکی از بدترین فازهای تشدید خود کرد. فاز القاء این باژگونی شعورزدا که پول مستقیماً پول می زاید!! در کارکرد سرمایه بازرگانی با  $g-w-g'$  مواجه بودیم. حرکت عمومی سرمایه وجود داشت ولو که این حرکت به کمانه گردش محدود بود. سود به مثابه حاصل یک رابطه اجتماعی نمودار می شد، رابطه ای که خریدار و فروشنده در دو سوی آن قرار داشتند و کالائی را با هم داد و ستد می کردند. در سرمایه بهره بر شاهد وجود هیچ کدام اینها نیستیم. آنچه می بینیم مبلغی مثلاً 10 میلیون دلار پول است که با نرخ معین به طور مثال 05% وام داده می شود و  $10+(10*0,05)=10,5$  میلیون دلار (10 500 000) می گردد. سرمایه بهره بر این اعتبار، با این مشخصات به مثابه ارزشی نمودار می شود که خود را باور می کند. فرمولی که در سرمایه بازرگانی شکل  $g-w-g'$  داشت در اینجا تبدیل به  $g-g'$  شده است. خصلت فیتیشیستی پول تا اوج افراط پیش می تازد، بهره با آنکه فقط جزئی از سود یا اضافه ارزش کل است، القاء می کند که ثمره ویژه سرمایه است. مظهر ارزش زائی سرمایه است!! و سود فقط جزئی از آنست!! همه چیز وارونه بازتاب می یابد، نقش نیروی کار یا یگانه سرچشمه اضافه ارزش زیر آوار استتار می رود، وانمود می شود که سرمایه بدون هیچ جزء متغیر، شرط کافی بازتولید و ارزش افزائی است!! گنجینه ای برای فریبکاری تئوریک که اقتصاد سیاسی آن را می بلعد و دستمایه کسب و کار می کند.

ابراز وجود سرمایه با یک نرخ ثابت خودبارورسازی، از پول - سرمایه شروع می شود. از اینجا است که سرمایه شکل ناب فیتیشیستی خود را پیدا می کند. همه اشکال سرمایه بهره بر از پول - سرمایه سرچشمه می گیرند. زیرا در اینجا سرمایه اولا - به طور مدام شکل پول احراز می کند و این شکل همه مشخصاتش را در خود حل می نماید. پول شکلی است که کالاها به عنوان ارزشهای مصرفی مختلف، در آن تفاوت خود را از دست می نهند. در همین راستا تفاوت میان سرمایه های صنعتی نیز که از همین کالاها تشکیل شده اند، از میان می رود. این شکلی است که سرمایه در آن به عنوان ارزش یا ارزش مبادله ای مستقل وجود دارد. در فرایند بازتولید سرمایه، شکل پولی یک وضعیت گذرا است اما در بازار پولی، سرمایه همواره در شکل پول به سر می برد. ثانیا - ارزش اضافه ای که سرمایه می آفریند هم در شکلی پولی حالتی را احراز می کند که گوئی سرمایه پول زائیده است.

در کارکرد سرمایه بهره بر، گردش سرمایه کوتاه می شود. میانجی گری ها حذف می گردد. به محض آنکه سرمایه وام داده می شود این یقین پدید می آید که در پی گذشت زمانی معین با مقدار معینی ارزش اضافی باز می گردد. همین ظاهر پول زائی سرمایه بهره بر است که کشیشی مانند «لوتر» را واداشت در جدل ساده لوحانه خود بگوید: «طلب بهره در صورتی عادلانه و برحق است که وام دهنده ثابت کند در طول دوره وام خسارتی متوجه او گردیده است»، افسانه سودزائی مقدر و مادرزادی سرمایه بهره بر، جمعیت کثیری فیلسوف و اقتصاددان متخصص این افسانه سرائی هم تولید و بازتولید کرده است. «دکتر پرایس» در سالهای 1770 کاشف این نظر شد که وام دادن یک شیلینگ در سال تولد عیسی مسیح با ربح مرکب تا زمان وی، می توانست مبلغی بزرگتر از منظومه شمسی با قطر کره ای چون مشتری بر هم انبازد!! پرایس فقط زاد و ولد پول توسط پول و در بحث ما سرمایه بهره بر را می دید، آنچه هیچ مکانی در محاسبات او نداشت، عرصه



و فرایندی بود که این بهره‌ها تولید می‌گردد. عرصه‌ای که سوای کمانه تولید و استثمار نیروی کار جای دیگری نبود. در دهه‌های پایان همان سده، هجده، «پیت» نخست وزیر جوان انگلیس، هذیانهای «بهره‌اندر بهره» پرایس را حسابگری جدی پنداشت و با پهن کردن بساط ایمان به آن خرافه‌ها پیشنهاد نمود که دولت با بستن مالیاتی سنگین بر مردم رقیمی بالغ بر یک میلیون پوند استرلینگ جمع آرد. این رقم را «انباشت» و با استمداد از معجزه‌گری ریح مرکب تمامی دیون ملی انگلیس را پرداخت کند!! «پیت» این کار را نه یک بار که به صورت متفاوت در دفعات مختلف انجام داد. او عملاً نظریه انباشت اسمیت را به «نظریه ثروتمند ساختن یک ملت از طریق انباشت بدهی» تبدیل نمود.

## فصل بیست و پنجم

### اعتبار و سرمایه مجازی

در کتاب اول دیدیم که گردش ساده کالاها، پول را به مثابه وسیله پرداخت پدید آورد. با رشد مستمر بازرگانی و توسعه سرمایه داری که فقط برای گردش تولید می‌کند پایه سیستم اعتباری محکم شد. پول دیگر فقط نقش وسیله پرداخت را به دوش گرفت. کالاها در ازاء پول داد و ستد نمی‌شوند، به ازای یک تعهد کتبی در موعده معین به فروش می‌رسند. ما این تعهدات پرداخت را زیر نام برات‌های مبادله‌ای فرمولبندی می‌کنیم. برات‌هایی که تا انقضای سررسیدشان با نقش وسیله پرداخت، گردش می‌کنند و عملاً پول تجاری‌حی و حاضری را تشکیل می‌دهند. برات‌ها تا جایی که از طریق موازنه بدهی‌ها و مطالبات با هم تسویه می‌شوند حتی اگر به پول تبدیل نگردند باز هم نقش پول دارند. آنچه پایه واقعی اعتبار را می‌سازد پرداخت‌های متقابل تولیدکنندگان و بازرگانان است. برات‌های مبادله‌ای با نقش ابزار گردش نیز پایه پول اعتباری یا اسکناس‌های بانکی را تشکیل می‌دهند. اسکناس‌ها متکی بر گردش پول فلزی یا کاغذی دولتی نیستند، متکی بر گردش برات‌های مبادله‌ای می‌باشند. در سرمایه داری غالب معاملات میان افراد، مؤسسات، بنگاهها، دولتها به طور مستمر، به دفعات پی در پی، در شکل تعهد، نسیه، در یک کلام اعتبار انجام می‌گیرد.

رویه دیگر نظام اعتباری گسترش تجارت پول است که در سرمایه داری با توسعه تجارت کالاها همجوش است. در فصل 19 شاهد بودیم که چگونه نگهداری ذخیره پولی برای صاحبان کسب و کار، عملیات فنی دریافت و پرداخت پول، پرداختهای بین‌المللی و در همین راستا تجارت شمش، عملاً به تمرکز این امور در دست سرمایه داران پولی متمرکز شد. رخدادی که مدیریت سرمایه بهره بر یا پولی را به عنوان رویه دیگر نظام اعتباری رشد می‌دهد. وام دادن و وام گرفتن پول را کسب و کار خاص این جماعت می‌سازد. کسب و کار بانکداری از همین جا می‌جوشد. بانکدار سرمایه پولی را به میزان انبوه در دستان خود متراکم می‌کند، جایگزین تمامی وام‌دهنده‌ها می‌شود، به جای آنها وام‌مورد احتیاج سرمایه داران صنعتی را تأمین و در مقادیر بزرگ پرداخت می‌نماید. بانکها کار دریافت و پرداخت وام را در اشل جهانی متمرکز می‌کنند. آنها از سوئی‌نماینده کل وام‌دهندگان و از سوی دیگر قائم مقام همه وام‌گیرندگان هستند. بانک سودش را از طریق وام گرفتن با نرخ کمتر از نرخ وام پرداختی از خزانه اضافه ارزش‌ها تضمین می‌نماید.

سرمایه استقراری متراکم در بانک‌ها از چند منشأ می‌جوشد. 1 - سرمایه داران صنعتی و بازرگانان سرمایه‌های پولی خود را در اختیار آنها می‌گذارند. 2 - سپرده‌های سرمایه داران صاحب سرمایه بهره بر نیز به سوی آنها سرازیر می‌شود. بانک‌ها با این منابع عظیم وارد کسب و کار می‌شوند، انباشت می‌کنند، وام می‌دهند، با رشد نظام بانکداری به ویژه زمانی که در قبال دریافت سپرده‌ها قادر به پرداخت بهره می‌شوند، حجم چشمگیر پس‌اندازهای افراد را نیز به سود خود جلب می‌کنند و در همین راستا یک قدرت پولی بزرگ می‌گردند. گردآوری این مقادیر کوچک یک کارکرد

ویژه نظام بانکداری است و از نقش آنها به عنوان واسطه سرمایه داران پولی فعال و وام گیرندگان متمایز است. بانکها در کنار و بر متن همه این فعالیتها درآمدهائی را که بناست تدریجا مصرف شوند به شکل سپرده، در خود جمع می کنند. **وامهای بانکی اشکال مختلفی به خود می گیرند.** از جمله: **یکم** - تنزیل سفته یا تبدیل سفته به پول پیش از وقت سررسید. **دوم** - پیش پرداخت پول بر مبنای اعتبار شخصی افراد، گروگذاری اسناد بهره آور مانند قرضه های دولتی، سهام بورس، بارنامه ها، انبارنامه ها، اسنادی که مصدق مالکیت باشند. تفویض حق استفاده بالاتر از میزان ارزش سپرده ها به سپرده گذاران. اعتبارات بانکی نیز می تواند شکل های مختلف یابد. حواله به بانک های دیگر، چک بانکی، گشایش اعتبار برای افراد، بلیط های ویژه بانکی با نقش همان حواله بانکی از جمله این اشکال هستند.

هر قدر گرفتن وام برای کالاهای به فروش نرفته آسان تر باشد این وامها بیش تر گرفته می شوند. وسوسه برای تولید کالاها یا به قیمت پائین تر فروختن آنها در بازارهای دوردست با هدف گرفتن وام نیز افزون تر می گردد! تاریخ بازرگانی انگلیس در سالهای 1845 و 1846 بهترین گواه این مدعا است. در این سالها کل تجارت انگلستان درگیر این نوع کلاهبرداری شد. در 1842 رکودی که از 1837 به طور بی وقفه صنعت انگلیس را آزار می داد رو به پایان نهاد. کمی این طرف تر در 1843 جنگ تریاک دروازه چین را بر روی بازرگانی انگلیس گشود، تقاضا برای محصولات صنعتی بریتانیا زیاد شد. رونقی که پیش تر نمونه اش را در مورد پنبه شاهد بودیم. در آن زمان یک تولید کننده منجستری به من گفت باید به 300 میلیون نفر پوشاک بدهیم. شور و هیجان افزایش تولید و نیاز به احداث راه آهن، خیلی ها را به سوی این حوزه راند، عطش تاجران و کارخانه داران برای بورس بازی در اینجا، در تابستان 1844 کمی تشفی یافت. سهام تا تا جایی که پولی وجود داشت پذیره نویسی شد تا اولین پرداخت ها را پوشش دهد. برای پرداختهای بعدی نیز بنا بر چاره گری گذاشته شد. اما هنگامی که موعدهش فرا رسید رکود تجاری 1848 - 1857 سایه اش را همه جا سنگین ساخته بود. سرمایه پیش ریز شده در راه آهن به 75 میلیون پوند استرلینگ بالغ می شد. توسل به اعتبار الزامی بود و شرکت باید بار آن را تحمل می کرد. سودهای وسوسه انگیز نجومی، عملیاتی را دستور کار کرد که منابع ناپایدار موجود پاسخگوی آن نبودند، اما اعتبارات به وفور وجود داشتند، آسان به دست می آمدند. ارزان بودند. نرخ سود بانکی در 1844 از 1،75% تا 2،75% تجاوز نمی نمود. تا اکتبر 1846 از 3 درصد بالاتر نرفت. برای دوره کوتاهی به 5% رسید، مجدداً سقوط نمود و تا دسامبر همان سال بر ساحل 3،25% لنگر کشید. بانک انگلستان سرداب های پر از ذخیره طلا داشت. سهام بورس وضعی طلائی را تجربه می کرد. بازار چین، هند، جاهای دیگر به اندازه کافی تشنه محصولات انگلیسی بود. ظاهر ماجرا فریاد می زد که نباید دقیقه ای درنگ نمود. سرمایه داران با همه حرص، آز، توان دست به کار شدند، هر چه داشتند گرو نهادند، در قبال ودیعه گذاریها وام گرفتند، شروع به تولید و صادرات نمودند. این روند مستمرا تعمیق و وسیع تر شد، خیلی زود سیستمی از ودیعه گذاری پدید آمد که هدف آن فقط به دست آوردن پیش پرداخت بود. سیستمی که ضرورتا باردار طغیان کالا در بازارها و وقوع نوعی فروپاشی مالی شد.

برداشت بد محصول در 1846 این فروپاشی را تسریع کرد. انگلستان، به ویژه ایرلند احتیاج مبرمی به واردات گندم و سیب زمینی پیدا کردند. اما کشور فقط بخش کمی از تولیدات صنعتی اش را می توانست در قبال واردات این کالاها به ممالک تأمین کننده تحویل دهد. مابقی را باید با فلز گرانبها پرداخت می نمود. حداقل 9 میلیون پوند استرلینگ طلا از انگلستان خارج شد که 7 میلیون و نیم آن اندوخته شمش بانک انگلیس بود. بقیه بانک ها که ذخائرشان نزد این بانک نگهداری می شد مجبور به کاهش تسهیلات خود شدند. جریان سریع و ساده پرداخت ها به سوی بانک ها متوقف گردید. تنزیل بانکی که تا ژانویه 1847 حدود 3 تا 3 و نیم درصد بود شروع به صعود نمود و تا آوریل همان سال به 7% رسید. این نرخ در ماه اکتبر تا 10% بالا رفت. سخن کوتاه، گشایش بازار چین با جنگ جنایتکارانه تریاک که صاحبان

صنایع را به شکل کم سابقه ای به وجد آورده و دلباخته ودیعه گذاری، حصول وام، تولید افراطی کالا و صادرات کرده بود، اینک یک فروپاشی مالی عظیم را به دنبال می آورد. رکود پرداخت ها عمومی شد. شرکت های زیادی به ورطه ورشکستگی افتادند. بانک انگلیس با همه ابهت و قدرتی که داشت دستخوش زلزله شد و در خطر فروپاشی قرار گرفت. غائله به طور معمول به دخالت بسیار جدی حکومت انجامید. دولت قانون خدعه گرانه بانکی 1844 را ملغی کرد. بانک امکان یافت موجودی اسکناس خود را بدون مانع به گردش اندازد. اسکناسهایی که اعتبار آنها توسط اعتبار دولتی تضمین می شد. این اقدام تسهیلات پولی زیادی فراهم آورد. برخی دشواری ها را از سر راه برداشت. نقطه اوج بحران از سر گذشت. تنزیل بانکی در دسامبر تا 5% پائین آمد. برات های بانکی که با نرخ بهره های کمرشکن تنزیل می شدند، وضع بهتری پیدا کردند. بر اساس گزارشی از مجلس لردها میزان ارزش گاهی اوراق بهادار دولتی و سهام بورس در اکتبر 1847 مجموعا به رقم 114 762 320 لیره استرلینگ بالغ گردید. روزنامه گاردین در 24 نوامبر همین سال با درج مطلبی پیرامون نیرنگ بازی در معاملات هند شرقی، توضیح داد که در اینجا سفته صادر نمی شود تا کالائی خریده شود، بالعکس کالا خریده می شود تا سفته تنزل پذیر و قابل تبدیل به پول صادر گردد!! خریدار و فرستنده کالا هر دو مدت ها پیش از پرداخت قیمت کالاها، پول به دست می آورند، این روزنامه و فراوان بنگاهها و نشریات دیگر در این مورد، حجم زیادی گزارش و سند منتشر ساختند. ( ما از نقل نوشته های این جراید در اینجا صرفنظر می کنیم. مارکس خود شمار چشمگیری از این گزارش ها را در ادامه این بحث با هدف تشریح بیشتر ماجرا نقل نموده است که خواننده در صورت نیاز می تواند به آنها رجوع کند)

## فصل بیست و ششم

### انباشت سرمایه پولی و تأثیرش بر نرخ بهره

مارکس این فصل را با نقل گزارش ها و نظریه پردازی های متنوعی آغاز می کند که از سوی محافل مختلف بورژوازی و دولت انگلیس پیرامون انباشت سرمایه پولی و نرخ بهره یا موضوعات مرتبط با آن در جراید و مطبوعات روز انتشار یافته است. او پس از مرور مستند فرضیه بافی های بلاهت آمیز فضل فروشانه، بررسی انتقادی خویش را آغاز می کند و می نویسد: این خزعبلات خودفریبانه شایسته نویسندگان ستون "Currencyprinciple" است. کاشفان این تئوری داهیانه که اسکناس یا طلا به خاطر خودشان قرض گرفته نمی شوند، اینها قرض گرفته می شوند تا در خرید چیزی مورد استفاده واقع شوند!! و زمانی که در مقابل نظریه مشعشع!! آنان سؤال شود بسیار خوب، شالوده تعیین نرخ بهره کدام است؟ پاسخشان این است که عرضه و تقاضا!!

شگفتا! ما تا حال عرضه و تقاضا را مؤلفه های مؤثر تنظیم قیمت بازار کالاها می دانستیم، بگذریم که با وجود ثابت ماندن قیمت بازار محصولات باز هم امکان تغییر نرخ بهره وجود دارد. مزید بر تمامی این ها، بابت پول بهره پرداخت می شود و همین نکته یک سؤال جدی را پیش می آرد. این سؤال که بانکدار بهره می ستاند بدون آنکه داد و ستد کالا در میان باشد. پس بهره چه ربطی به عرضه و تقاضا دارد؟!، سؤال بعدی اینکه کارخانه داران پولی را که در بازارهای کاملا مختلف با عرضه و تقاضاهای کلا متفاوت برای تولیدات خرج می کنند، با نرخ بهره واحد دریافت نمی نمایند؟ با ملاحظه کل اینها تکلیف ادعای بالای شما نوابغ چه می شود؟ توضیح نابغه های بلندپایه در مقابل این پرسش یا پرسشها آنست که: «اگر کارخانه دار پنبه را نسیه بخرد، تفاوت میان قیمت فروش نقد و فروش نسیه تا سررسید مهلت مقرر پایه احتساب بهره خواهد بود»!! **مطلب دقیقا برعکس است.** نرخ جاری بهره است که معیار تفاوت میان پرداخت نقد و قیمت نسیه تا سررسید مهلت است. بدوا پنبه بر اساس قیمت نقد خود به فروش گذاشته می شود، قیمتی که به وسیله بازار تعیین

گردیده است. همان قیمتی که به وسیله عرضه و تقاضا تنظیم شده است. فرض کنیم قیمت پنبه در داد و ستد میان کارخانه دار و دلال پنبه 1000 لیره استرلینگ باشد. اما معامله دومی به این داد و ستد اضافه شود. معامله ای میان وام دهنده و وام گیرنده به این صورت که 1000 لیره در شکل مساعده به کارخانه دار داده شود. با این شرط که مبلغ مذکور پس از 3 ماه همراه با یک پول اضافی یا همان بهره به وام دهنده مسترد گردد. در اینجا قیمت پنبه به وسیله عرضه و تقاضا تعیین می شود اما قیمت مساعده سه ماهه 1000 لیره استرلینگ به وسیله نرخ بهره معین می گردد. واقعیت این است اما از آنجا که در این معامله خود پنبه شکل پول - سرمایه پیدا می کند آقای «نورمن» بسیار هوشمند را دچار این توهم می کند که گویا اگر پول هم اصلا وجود نداشت، بالاخره بهره وجود می داشت!!

کالاهایی که وارد پروسه تولید می شوند و به مثابه سرمایه عمل می کنند، ارزششان برخلاف حالت کالائی، در سودی بیان می گردد که از استفاده مولد آنها به دست می آید. نرخ سود همیشه با قیمت بازار کالاها و میزان عرضه و تقاضا برای آنها مرتبط است، هر چند که در مواجهه با عوامل مختلف تعیین شود. در این نیز جای تردیدی نیست که نرخ سود حد و مرز نرخ بهره به طور کلی است، اما آقای «نورمن» باید روشن سازد که این حد و مرز چگونه تعیین می گردد؟ همین طور نشان دهد که این حد و مرز بر اساس عرضه و تقاضا برای پول - سرمایه با توجه به تفاوتش با اشکال دیگر سرمایه تعیین می شود؟. سؤال را این گونه پیش کشیم که عرضه و تقاضای پول - سرمایه چگونه معین می گردد، بدون شک میان عرضه سرمایه مادی و پول - سرمایه پیوندی وجود دارد و باز جای شکی نیست که تقاضای سرمایه داران صنعتی برای پول وابسته به شرائط تولید واقعی است. «نورمن» به جای آنکه این مسائل را توضیح دهد. بسیار «خردمندانه» و فضل فروشانه می گوید: «تقاضا برای پول - سرمایه با تقاضا برای پول فی نفسه مثل هم نیستند. او این «دانائی» خیره کننده!! را به خاطر آن ابراز می دارد که همراه «اورستون» و سایر افاضل "Currency" خود را دچار عذاب وجدان می بینند، همان عذابی که محرک تلاش آنها برای تبلیغ مداخله مصنوعی قانونگذاری و مسائل دَوران با هدف بالا بردن نرخ بهره و تولید سرمایه است!!

حال به سراغ آقای «لرد اورستون» (ساموئل جونز لوید) بانکدار، اقتصاددان، عضو مجلس لردهای انگلیس می رویم و از او می پرسیم که چرا به بهانه کمبود سرمایه پولی در کشور، برای پول خویش 10% اضافی دریافت می دارد؟ ایشان پاسخ می دهد که نوسانات نرخ بهره مولود یکی از دو علت زیر است.

«1 - از تغییر در ارزش سرمایه سرچشمه می گیرد»

بسیار خوب! ارزش سرمایه کلا همان نرخ بهره است. پس تغییر در نرخ بهره از از تغییر در نرخ بهره ناشی می گردد، مسأله به لحاظ نظری، جز این فهمیده نمی شود. نکته ای که ما با صراحت تشریح و تأکید کرده ایم. آلترناتیو این برداشت آنست که اورستون ارزش سرمایه را در نرخ سود جستجو یا در واقع نرخ سود بداند. چنین باوری بسیار احمقانه است. «2 - از تغییر در مجموع پول موجود کشور ناشی می شود، همه نوسانات مهم نرخ بهره مستقل از آنکه اهمیتشان در طول مدت یا ابعاد گستردگی آنها باشد به وضوح از ارزش سرمایه سرچشمه می گیرند!! نمونه عملی چشمگیر ماجرا را در ترقی نرخ بهره در سال 1847 و نیز 1800 تا 1856 می توان مشاهده نمود. نوسانات کم اهمیت نرخ بهره که از تغییر در مبلغ موجود پول ناشی می شوند معمولا از لحاظ گستردگی و طول مدت کوچک هستند. اغلب روی می دهند، هر چه زیادتر اتفاق افتند مؤثرتر هستند»

معنای مؤثرتر بودنشان آنست که بانکدارانی مانند اورستون را پولدار می کنند.

در مورد متاثر بودن نرخ بهره از میزان پول بعدا صحبت می کنیم، عجالتا به این اکتفا نمایم که «اورستون» در این مورد نیز مرتکب آشفته بافی است. در 1847 این تقاضای پول - سرمایه بود که به علل مختلف افزایش یافت. پیش از

اکتبر کسی نگران کمبود پول نبود. بالا رفتن بهای گندم، بهای پنبه، تولید افراطی و به فروش نرفتن قند، سودبازی در راه آهن، عوارض آکندگی بازارهای خارج از کالاهای پنبه ای، صادرات و واردات زورکی در رابطه با هند به منظور سفته بازی، همه با هم موجب پیدایش اضافه تولید در صنعت و کشاورزی شدند. همین رخدادها باعث افزایش تقاضای پول - سرمایه، تقاضای اعتبار و پول گردیدند. اما سبب هر چه بود، آنچه نرخ بهره یعنی ارزش پول - سرمایه را بالا برد، تقاضا برای پول - سرمایه بود.

اگر مراد «اورستون» آنست که: ارزش سرمایه پولی بالا رفت از آن جهت که بالا رفت!! این فقط یک همان گوئی است. اگر منظور این است که نرخ سود باعث ترقی نرخ بهره شد، این نظر از بیخ و بن غلط است. تقاضای پول - سرمایه می تواند با تنزل سود هم ترقی کند. به محض تنزل نسبی عرضه پول - سرمایه، ارزش آن بالا می رود. اورستون اصرار دارد که بحران 1847 و ترقی نرخ بهره ربطی به کمیت پول موجود نداشته است!! او با این اصرار می خواهد ثابت کند که قانون پیشنهادی سال 1844 وی بحران را نبوده است!! اما مسأله اساسی نه این که چیز دیگری است. در آن هنگام اولاً یک کمبود پول وجود داشت و این کمبود پول باعث حجم افراطی معاملات در قیاس با امکانات موجود و اختلال در روند بازتولید شد. حادثه ای که با بدحاصلی، سرمایه گذاری های فوق العاده در راه آهن، اضافه تولید در کالاها به ویژه پنبه، معاملات تقلبی در چین و هند، سودبازی، واردات زیاد قند و مانند اینها به حالت انفجار رسید. تنزل قیمت گندم از 120 شیلینگ به 60 شیلینگ خسارت زیادی را بر دوش تاجران گندم نهاد. علت فروش نرفتن گندم در اینجا کمبود اسکناس نبود. در مورد بازرگانان قند و حجم سنگین قند به فروش نرفته آنان که سرمایه در گردش خود را به امید دریافت اعتبار راکد ساخته بودند نیز همین مسأله صدق می کرد. اورستون تمامی این ها را به بالا رفتن ارزش پول - سرمایه، مرتبط می سازد. او قادر به فهم و مشاهده این واقعیت نیست که همزمان با افزایش ارزش پول سرمایه، ارزش سایر اشکال سرمایه از جمله کالا سرمایه پائین می آید.

در مورد سال 1847 نرخ بهره بانکی به این دلیل ترقی نمود که سودها کاهش یافتند، ارزش پولی کالاها به میزان هنگفتی تنزل نمود. این ادعای اورستون که ترقی نرخ بهره ناشی از افزایش ارزش سرمایه بوده است مولود این خطا است که او ارزش سرمایه را در ارزش پول - سرمایه خلاصه و محصور می کند!! ارزش پول - سرمایه سواخ نرخ بهره هیچ چیز دیگر نیست و همین جا دم خروس از لای عبای اورستون بیرون می زند که او ارزش سرمایه را با نرخ سود یکی می گیرد. در باره نرخ بهره بالای 1856 نیز باید تصریح کنیم که اورستون هیچ بوئی از فهم درست ماجرا نبرده است. ارتقاء بهره در این سال تا حد زیادی از آن جا می جوشید که دلالاتی نوظهور وار میدان شده بودند. دلالاتی که بهره را نه از سود بلکه از سرمایه دیگران می پرداختند. قابل تعمق است که ایشان چند ماه پیش اعلام نموده بود که «کسب و کار کاملاً با ثبات است»

اورستون مدعی است: «تلقی کاهش سود سرمایه دار بر اثر افزایش نرخ بهره خطا است. ترقی نرخ بهره ندرتاً طولانی می شود، اگر هم بشود گواه افزایش ارزش سرمایه است که حکایت از بالا رفتن نرخ سود دارد» او ادامه می دهد که: «افزایش نرخ بهره نتیجه افزایش کسب و کار در کشور و افزایش چشمگیر نرخ سود است. شکایت از این که فزونی نرخ بهره سبب اخلاص در دو چیزی می شود که علت آن هستند از لحاظ منطقی سخنی یابوه است»

این حرفها همان اندازه منطقی هستند که نرخ سود فزاینده را نتیجه افزایش قیمت کالاها مولود بورس بازی دیدن!! فقط رباخواری که سینه چاک نرخ بالای بهره اش می باشد می تواند از بین رفتن علت توسط معلول خود را یابوه تلقی کند. عظمت رومی ها علت فتوحاتشان بود و همین فتوحات موجب امحاء عظمت آنان گردید. ثروت علت تجمل است و تجمل چه بسا مایه بر باد رفتن ثروت شود. هیچ نشانه ای بهتر از احترام انزجارآمیز محافل متنوع طبقه سرمایه دار انگلیس به

این حيله گر مكار رباخوار، ابعاد بلاهت جهان بورژوازی را فریاد نمی زند و نصب العین عموم نمی سازد. به این نیز فکر کنیم که اگر نرخ بالای سود و گسترش کسب و کار علت عروج نرخ بهره تلقی شود به هیچ وجه معنایش آن نیست که نرخ بالای بهره علت سودهای طلائی است. مسأله اساسی آنست که اگر این نرخ بالای سود به ورطه سقوط افتد آیا باز هم نرخ بهره بالا می ماند یا آن نیز راه سقوط پیش می گیرد؟ «اورستون» بانکدار رباخوار اضافه می نماید:

«افزایش ارزش سرمایه باعث سیر صعودی نرخ تنزیل شد. دلیل افزایش ارزش سرمایه روشن است. در طول 13 سالی که قانون بانکها اجرا شده، تجارت انگلیس از 45 میلیون پوند استرلینگ به 120 میلیون پوند افزایش پیدا کرده است. در این افزایش باید مسائل زیادی را دید. فوران تقاضا برای سرمایه با هدف افزایش شگرف تجارت، منابع طبیعی عظیم پاسخگوی این تقاضا یعنی پس اندازهای سالانه که در چند سال گذشته صرف جنگی غیرسودآور شده است. راستش باید اعتراف کنم که بسیار متعجبم که چرا نرخ بهره از آنچه هست بالاتر نرفته است؟ چرا فشار برای سرمایه به منظور تداوم این عملیات، غول آسائر از آنچه می بینیم شدیدتر نشده است؟!»

«اورستون» می پندارد که گسترش چشمگیر سرمایه واقعی درون فرایند بازتولید و سرمایه از پیش موجودی که تقاضای عظیم برای آن، تجارت جهانی را غول آسا کرده است پدیده های جدا و نامرتبیطی هستند. اما مگر این افزایش عظیم سرمایه از همان گسترش غول پیکر تولید نمی آمد؟ اگر افزایش تولید موجد تقاضا بود آیا باعث ایجاد عرضه نمی شد و آیا افزایش عرضه سرمایه پولی را به دنبال نمی آورد؟ اگر نرخ بهره بالا رفت فقط به دلیل سرعت بیشتر افزایش تقاضا در قیاس با عرضه برای سرمایه پولی بود؟! فراموش نکنیم که این افزایش بیشتر تقاضا نسبت به عرضه برای سرمایه پولی، متضمن این معنی بود که گسترش تولید صنعتی در مقیاس بزرگتری از اعتبار انجام می شد و این افزایش تقاضا، همان چیزی است که بانکدار ما از آن به افزایش 45 میلیون به 120 میلیون پوند یاد می کند. جدا از این، وقتی اورستون از هزینه جنگ کریمه می گوید و ادعا می کند که پس اندازهای سالانه کشور به جای ایجاد تقاضای بزرگ برای سرمایه، صرف این جنگ بی نتیجه شد، باید پاسخ دهد که اولاً - انگلستان در جنگ 1792-1815 که به مراتب پرهزینه تر از جنگ کریمه بود، چگونه توانست انباشت کند؟ ثانیاً اگر منبع طبیعی خشکیده بود پس سرمایه از کدام منبع می جوشید؟ ثالثاً - اگر فقط حجمی از سرمایه پولی وجود داشت چگونه کارائی آن با نرخ بالای بهره می توانست دو برابر گردد؟ اورستون اعتقاد دارد که پس اندازهای سالانه کشور فقط به سرمایه پولی تبدیل شده و پرسش آنست که اگر هیچ انباشت واقعی، هیچ ترقی در تولید، هیچ افزایشی در وسائل تولید نبوده است، آنگاه انباشت مطالبات پولی نسبت به چنین تولیدی با چنین وضعی چه فایده ای داشت؟! بانکدار رباپیشه افزایش «ارزش سرمایه» را که از نرخ بالای سود ناشی می شود با ترقی ناشی از تقاضای افزایش یافته برای سرمایه پولی یکی می کند. اما این تقاضا می تواند از عللی کاملاً مستقل از نرخ سود منبعث شده باشد.

اورستون در مقابل این سؤال که نرخ تنزیل برای بازرگان چه تأثیری دارد و چه چیزی را نرخ عادی سود می دانید؟ او اظهار می دارد که: «پاسخ غیرممکن است» سپس ادامه می دهد که اگر نرخ سود 7 تا 10% باشد و تنزیل 2 تا 7% افزایش یابد معلوم است در نرخ سود اثر می گذارد» او اصلاً متوجه نیست که خود سؤال گواه یکی دانستن نفع تصدی (سهم سود کارخانه دار) و کل سود یا نرخ این دو تا است. اورستون درک نمی کند که نرخ سود منبع مشترک نرخ بهره و نرخ سود کارخانه دار است. نرخ بهره می تواند نرخ سود را دست نخورده باقی گذارد اما در این صورت بر روی نرخ سود سرمایه دار صنعتی تأثیر می گذارد. اما پاسخ اورستون این است که «اهل کسب و کار نرخ تنزیلی را که برایشان زیانبار باشد قبول نمی کنند، به جای آن کسب و کار را تعطیل می کنند» او در جواب «تنزیل یعنی چه و چرا افراد سفته تنزیل می کنند؟» می گوید «زیرا می خواهند سرمایه بزرگتری به دست آرند» این پاسخ دقیق نیست، اهل

کسب و کار تنزیل می کنند تا به حساب بازگشت سرمایه را که خود مساعده بگیرند و مانع تعطیل کسب و کار خویش شوند. تنزیل می کنند زیرا مجبورند بدهی سررسیده خود را بپردازند. طلب سرمایه بیشتر وقتی است که کسب و کار خوب باشد. تنزیل به هیچ وجه وسیله ساده و دلخواهی برای گسترش کسب و کار نمی باشد. اورستون سپس با این پرسش مواجه می شود که «برای چه آدمها می خواهند فرمانروای سرمایه بزرگتری شوند؟ جوابش آنست که می خواهند سرمایه بزرگتری به کار اندازند، چرا سرمایه بزرگتر به کار اندازند؟ برای اینکه سود بیشتری ببرند» حکم اول این منطق باف از خود راضی غلط است. کاسبکار معمولی سفته تنزیل می کند تا شکل پولی سرمایه اش را به دست آورد و از این طریق روند بازتولید را زنده نگه دارد. تنزیل سفته برای تشکیل سرمایه الحاقی یا گسترش کاسبی نیست. برای آنست که اعتبار تفویض کرده به دیگران را با اعتباری که می گیرد جبران نماید.

اورستون به جای آنکه تنزیل را تبدیل سفته های نماینده سرمایه، به پول نقد ببیند، آن را با استقراض سرمایه الحاقی یکی می گیرد و وقتی که به خاطر منطق پوشالی خویش زیر فشار واقع می شود دست به عقب نشینی می زند. همزمان با این سؤال مواجه می شود که آیا بازرگانان مجبور نیستند پس از شروع کاسبی علی رغم ترقی گذرای نرخ بهره تا مدتی به معاملات خود ادامه دهند؟ جواب ایشان آنست که «البته در مورد یک معامله جداگانه اگر بتواند سرمایه ای را با نرخ بهره کمتر به جای بهره بالاتر به دست آورد این کار برایش مطبوع تر است»

اورستون زیر نام «سرمایه» فقط سرمایه بانکی خود را می بیند و تنزیل دهنده سفته را به این دلیل که سرمایه اش در شکل کالا یا سفته است آدم بی سرمایه می پندارد. به چند پرسش دیگر طرح شده و جواب های اورستون نظر اندازیم. سؤال: ارتباط نرخ بهره و شمش، رابطه نرخ بهره متأثر از شمش و نرخ بهره متأثر از ارزش سرمایه چگونه است؟ پاسخ: «فکر نمی کنم مؤثر باشد اما اگر باشد به نظرم باید قوانینی سخت از قانون 1844 اتخاذ نمود. اگر افزایش میزان شمش بانکی موجب کاهش نرخ بهره می شود باید ذخیره شمش را بی نهایت افزایش داد تا بهره به صفر برسد.»

سؤال: فرضاً 5 میلیون پوند استرلینگ شمش به ذخیره موجود بانک انگلیس اضافه شود و نرخ بهره به 3 یا 4 درصد تنزل کند. در این صورت چرا باید گفت کاهش نرخ بهره ناشی از کاهش زیاد تجارت کشور است؟

پاسخ: «گفتیم که افزایش اخیر در نرخ بهره و نه کاهش نرخ بهره پیوند نزدیکی با افزایش تجارت کشور داشته است» مشاهده می کنیم که پاسخ اورستون هیچ ربطی به سؤال کاپلی پرسشگر ندارد!! در واقع او هیچ پاسخی ندارد.

سؤال «کاپلی» شما پول را ابزاری برای کسب سرمایه می بینید، آیا با کاهش ذخیره شمش بانک انگلیس سرمایه دارها با مشکل بزرگ دستیابی به پول مواجه نمی شوند؟

پاسخ: «خیر، نه فقط سرمایه دارها، زیرا کسانی که سرمایه دار نیستند هم دنبال پول می باشند، آنها از طریق پول اختیار سرمایه افراد سرمایه دار را برای کسب و کار به دست می آورند»

ملاحظه می کنیم که اورستون کارخانه داران و بازرگانان را سرمایه دار نمی شناسد. ایشان فقط سرمایه پولی را به عنوان سرمایه قبول دارد!! در ضمن از یاد نبریم که او پول را ابزار کسب سرمایه می پندارد، در حالی که پول فقط شکلی از سرمایه است.

کاپلی پرسشگر: کسانی که برات می کشند سرمایه دار نیستند؟

اورستون: «شاید باشند و شاید نباشند»

این گفتگو ادامه دارد و از آنجا که مارکس در پایان فصل سی و دوم همین کتاب به بررسی موضوع می پردازد ما از نقل مابقی پرسش و پاسخ ها و آنچه انگلس در جریان جمع آوری کتاب به آنها افزوده است اجتناب می کنیم.

**ناصر پایدار - آوریل 2023**